که به طرف دیگر بوته رفت، سگ کوچولو، جست دیگری به تکه چوب زد و با سر و دست و پا سعی کرد آنرا بردارد. آلیس با این فکر که هر لحظه احتمال قرار گرفتن در زیر پاهای سگ کوچولو وجود دارد، باز هم به دور بوته دوید و سگ کوچولو هم با جلو و عقب دویدن، به منظور برداشتن تکه چوب تقّلا کرد و در طول این مدت پیوسته پارس می کرد تا آنکه خسته شد و اندکی دورتر روی زمین نشست در حالی که نفس نفس می‌زد، زبانش را به یك طرف دهانش برد و چشمهایش به حالت نیمه‌بسته درآمدند.

این فرصت به نظر آلیس برای فرار کردن مناسب جلوه کرد، بنابراین فوراً به حرکت درآمد و پا به فرار گذاشت و آنقدر دوید که کاملاً خسته شد و نفسش بند آمد، و صدای پارس سگ کوچولو نیز خیلی ضعیف به گوش رسید.

آلیس به بوته گلی تکیه داد تا اندکی استراحت نماید و در حالی که با یك برگ درخت خودش را باد می‌زد به خودش گفت:

«عجب سگ کوچولوی قشنگی بود! اگر... اگر قدم به اندازهٔ طبیعی خودش بود، خیلی خوب می‌شد که چیزهائی به او یاد می‌دادم! خداوندا! کم‌کم یادم می‌رود که چه قد و قواره‌ای داشتم. باید سعی کنم دوباره به همان اندازه بشوم! بگذار ببینم... چگونه باید به آن اندازه برسم؟ خیال می‌کنم باید چیزی بخورم، اما سؤال اصلی اینست که چه باید بخورم؟»

سؤال اصلی قطعاً این بود که چه چیزی؟

آلیس در اطراف خودش به گلها و بوته‌ها نگاه کرد، اما چیز مناسبی برای خوردن پیدا نکرد. در کنار او قارچی وجود داشت که هم اندازهٔ او بود و هنگامی که آلیس زیر و اطراف آنرا نگاه کرد به این فکر افتاد که به بالای آن هم نگاهی بیندازد.

روی انگشتان پا قرار گرفت و از کنارهٔ قارچ نگاهی به بالا انداخت و چشمش به یك کرم صدپای بزرگ افتاد که بالای قارچ نشسته و در کمال راحتی به دود کردن نوعی گیاه سرگرم بود و هیچ توجهی به او نکرد.

فصل پنجم

توصیه کرم صدپا

کرم صدپا و آلیس بدون آنکه حرفی بزنند مدتی به یکدیگر نگاه کردند: